

حمید پارسانیای نشستی مطرح کرد

امتداد فلسفه در عرصه اجتماع باعث تحقق انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی شد



فرهیختگان آیین رونمایی از مجموعه کتب «منظومه مولد» در ششمین نمایشگاه قرار سالانه مرکز رشد دانشگاه امام صادق (ع)، با حضور حمید پارسانیا، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی برگزار شد. در این جلسه حسین قاسمی، دبیر هسته منظومه فکری علامه طباطبایی (ره)، گزارشی توصیفی از ایده اصلی این مجموعه ارائه داد و گفت: «این مجموعه به دنبال ترسیم و تبیین رویکردی مکتبی در حل جامع و ریشه‌ای مسائل انقلاب اسلامی است که ضمن آن به ضرورت شکل‌گیری مکتب علوم اجتماعی انقلاب اسلامی برای حل مسائل اجتماعی رهنمون شده‌ایم و منظومه فکری علامه طباطبایی را به‌عنوان محور تحقق این مکتب علوم اجتماعی جایابی کرده‌ایم. این مجموعه در چهار مجلد با عناوین «متفکر محوری»، «نظام، منظومه و مکتب فکری»، «منظومه مکتب‌ساز» و «مصیر مکتب» به رشته تحریر در آمده است و در مرکز رشد دانشگاه امام صادق (ع) به چاپ رسیده است.»

وی درباره مقصود از انتشار این مجموعه گفت: «ما اجمالا در پی این سوال بودیم که چگونه می‌توان مبانی اندیشه‌ای را به‌بستر حل مسائل اجتماعی رساند و توانست در عرصه حل مسائل انقلاب اسلامی، مجهز به مبانی دینی بود؟ در پاسخ به این سوال، اولاً بر روش متفکر محوری تمرکز کردیم؛ به این معنا که با بهره‌مندی از نظام کلان معرفتی یک متفکر به سمت تولید علم و حل مساله حرکت می‌کنیم؛ ثانیاً اگر به صورت عمیق‌تر به مسائل روپنایی و متفکر اجتماع امروز توجه کنیم، اصل آنها را در لایه‌ای از مسائل می‌یابیم که بنیاد مسائل روپنایی هستند و باید انقلاب اسلامی تلاش اصلی خود را به حل این مسائل منطقی کند تا مسائل متفکر روپنایی اجتماع حل یا منحل شوند. در پاسخ به این مسائل بنیادین، نظریاتی نیاز خواهیم داشت که توسط نخبگان علوم اجتماعی پردازش شده و اساساً لایه علوم اجتماعی انقلاب اسلامی را سامان می‌دهند. در همین راستا و برای هم‌گرایی و هم‌افزایی نظریات تولیدشده به ضرورت مکتب علوم اجتماعی انقلاب اسلامی رهنمون شدیم و با توجه به لوازم شکل‌گیری یک مکتب علوم اجتماعی و اقتضات حرکت انقلاب اسلامی، منظومه فکری مولد علامه طباطبایی را در این میان جایابی کرده‌ایم. در پایان این مجلدات نیز به‌عنوان یک مطالعه موردی، تحلیقی این مکتب علوم اجتماعی با محوریت علامه طباطبایی را در تجربه چهل ساله دانشگاه امام صادق (ع) روندکاوی کرده‌ایم.»

در ادامه این جلسه، پرسش‌هایی از حمید پارسانیا، درباره ضرورت شکل‌گیری مکتب علوم اجتماعی و تبیین جایگاه علامه طباطبایی (ره) در علوم اجتماعی اسلامی مطرح شد که در ادامه مشروح این پرسش و پاسخ را می‌خوانید.

۱۱۱

با توجه به ضرورت استفاده از مبانی اسلام ناب در حرکت به سمت علوم اجتماعی، لوازم شکل‌گیری و تحقق یک مکتب علوم اجتماعی چیست؟

یک اندیشه برای اینکه بتواند یک مکتب اجتماعی را ارائه دهد و به اصطلاح اندیشه مکتب‌ساز باشد، اولاً باید محور و نقطه کانونی و معنایی داشته باشد تا بتواند از جهت معرفتی و هم‌جهت دیگر به قلمرو اندیشه‌های اجتماعی تسری یابد. این ظرفیت در هر اندیشه‌ای وجود ندارد بلکه برخی از اندیشه‌ها قادر خواهند بود که چندین حوزه فکری را با هم‌دیگر مرتبط کنند. در واقع، محور و نقطه کانونی باید به صورتی تزویژه شود که یک نگاه کلانی را ایجاد نماید. این محور وقتی می‌خواهد به صورت کلان دربیاید، از سنخ رویکردهای فلسفی می‌شود و نگاه کلانی نسبت عالم و آدم تعریف می‌کند و هر موضوع و مساله‌ای ذیل این نگاه کلان تعیین پیدا می‌کند.

مقصود از آن نگاه کلان «نظام فکری» است. در هر نظام فکری قاعدتاً اصولی وجود دارد که در هسته سخت آن جای گرفته و بقیه فروغ در حاشیه آن شکل می‌گیرند. وقتی به مکتب‌های علوم اجتماعی می‌نگریم، در عقیه آنها همان هسته‌های سخت قرار دارد که به صورت یک رویکرد فلسفی شناخته می‌شود و این‌ها هرگز به مطالعات جزئی و ریز تجربی که در حاشیه به آنها پرداخته می‌شود، قابل تقلیل نیستند و سرنوشت این هسته‌ها آنجا تعیین نمی‌شود.

نظام فکری چگونه به تحقق اجتماعی می‌رسد؟

برای ساخت یافتن هسته‌های سخت و کلان، زبان فلسفی نیاز است ولی فرهنگ عمومی مردم جامعه را فیلسوفان نمی‌سازند بلکه فرهنگ را مجموعه تعاملات انسان‌هاست که می‌سازد. این شبکه رفتاری وقتی که می‌خواهد به صورت تجریدی‌تر از خودش دفاع بکند

یا بخواهد خودش را توضیح دهد، یک زبان فلسفی پیدا می‌کند. این زبان فلسفی را فرهنگ عمومی رفتار عمومی مردم باید حمایت کند؛ به عبارت دیگر، سطح عمومی مردم، باید آن چیزی را که متفکر طراحی می‌کند، بپذیرد و از آن استقبال کند یا یک تطبیقی با یکدیگر داشته باشد. در این حالت، یک فرهنگ اصیل از یک نقطه تفکری جوشیده و شکل می‌گیرد اما اگر آن تفکر نتواند با سطح عمومی مردم و لایه‌های بعدی خود ارتباط بگیرد و این استقبال نسبت به آن رویکرد وجود نداشته باشد، آن تفکر منزوی می‌شود. غیر از این حالت، فرهنگ غرب به نحو دیگری رخ داده است؛ به این صورت که ابتدا رنسانس در سطح هنر، در سطح زندگی عمومی مردم، در سطح سیاستمداران و در رقابت بورژواها با فئودال‌ها و با کلیسا شکل گرفت و این مجموعه رقابت‌های سه‌گانه منجر به این شد که یک سبکی از زندگی غالب بشود. این سبک زندگی، نوعی از تفسیر را نیاز داشت تا با مبانی فلسفی صورت‌بندی شوند و وجهتی پیدا کنند.

متناسب با همین صورت‌بندی در جهت تطبیق بیان حضرت‌تعالی بر عصر حاضر، وضعیت انسان و اجتماع در دوران انقلاب اسلامی چگونه است؟

ما در دوران معاصر با هجمه یک فرهنگ دیگری به دویارگی سبک زیست و زندگی مواجه هستیم و این سبک زندگی که از یک جهان دیگری الهام می‌گیرد که در سطح نظام دانایی و معرفتی و علمی ما در حال پمپاژ شدن است. در هجوم دنیای غرب، در ابتدا فلسفه‌شان منتقل نمی‌شود، بلکه لایه‌های میانی‌تر علوم‌شان مثل علوم سیاسی، علوم اجتماعی منتقل می‌شود. این علوم نه تنها ضد وحی بلکه ضد عقل هم هستند؛ زیرا فرهنگ مدرن آشکارا منکر عقل است و عقل را به افق عقلانیت دست‌ساخت انسان تنزل داده است. اتفاقی که در هیچ فرهنگی سراغ نداریم. در غرب ما عقل نداریم بلکه عقلانیت داریم که آن هم یک برساخت و یک پدیده فرهنگی است. علم به یک قلمرو ابزاری تقلیل داده شده که در ابتدا یک هویت مستقل از فرهنگ برای خود قائل بود اما بعد معلوم شد که این معنای از علم بخشی از معنای فرهنگ است و علم نتوانست، معنای مستقل خودش را داشته باشد. این ویژگی جهان حاضر است. مرحوم علامه میراث ادبیات تاریخی فرهنگ اسلامی را به صورت همه‌جانبه در خود هضم کرده بود. همان‌طور که حضرت امام (ره) این ویژگی را داشت؛ و ما در آن فرهنگ زیست داشتیم. اگر فیلسوفان این فرهنگ نبودند یا نظریه‌پردازان رابطه وحی خاتم را با زیست و زندگی جامعه تفسیر نمی‌کردند، این باعث می‌شد که در سلسله‌مراتب علمی، فقه جایگاهی نداشته باشد. فقه بخش وسیع حکمت علمی است. چه کسی می‌تواند بگوید فقه امتداد جریان فلسفی ما نیست؟ فلذا جریان علمی بین فلسفه و فرهنگ باید دائماً برقرار باشد تا مسائل اجتماعی با ابتناء بر فلسفه حل شوند.

در دوران معاصر ما این جریان باز هم حضور داشته است. به‌طور خاص، ایران به دلیل عقبه شیعی خود و حوزه تعامل بین نقل و عقل و شهود که فیلسوفان دائماً آن را تزویژه می‌کردند و در مرحوم علامه طباطبایی، بحث قرآن و برهان و عرفان برجسته‌تر از همه سابقه تاریخی‌اش به فعلیت رسیده است. ایشان حکمت را امتداد داده و با آن زندگی کرده و همین امتداد موجب شده که ما در قرن بیستم، دو انقلاب را بتوانیم محقق کنیم و ایران به

انقلابی‌ترین کشور جهان تبدیل بشود. به واسطه امتداد فلسفه به عرصه اجتماع است که انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی محقق شده است؛ از همین جهت است که اگر فقه را از عرصه زیست و زندگی مردم برداریم، نه انقلاب مشروطه داریم و نه انقلاب اسلامی. فقهی که منجر به این دو انقلاب شده، امتداد فلسفه بوده است.

بیان دقیق‌تر و تفصیلی‌تری از جایگاه فقه با دستگاہ فلسفی می‌توان داشت؟

در واقع، اگر فیلسوفان این فرهنگ برداشته شوند و فیلسوفان مدرن به جای آنها بنشینند، شما دیگر فقه‌تان بی‌پناه می‌شود. یعنی اگر شما در حوزه‌های علمیه به جای بادیة‌الحکمه و نهاییة‌الحکمه و این کلامی که دارید، کانت و نیچه را تدریس کنید، کاملاً چیز دیگری در می‌آید. در امتداد آن مساله در علوم انسانی هم یک چیز دیگری می‌شود. حتی علوم اسلامی مانند اصول فقه، به یک روش هرمنوتیک مفسر محور تبدیل می‌شود. به همین منوال، حتی دریافت نبوی از تفکر غرب، برکات و برسی تاریخ می‌شود. اگر توجه نداشته باشیم که علوم غربی اصلاً بر مبنای فلسفی دیگری مستقر هستند و صرفاً بین آنها جمع کنیم، گرفتار مغالطات بسیار شدیدی می‌شویم. غافل از اینکه اساساً فقه ما نمی‌تواند از اصول تاریخی و شیوه تفسیری خودش جدا شود. البته در گذشته دور، چون تجربه زیست فقه با متن اجتماع موافقت بیشتری داشته، بعضاً یک سری پرسش‌ها اساساً مطرح نبوده و نیاز نبوده است که فضای فقه ناظر به آنها بازاندیشی شود.

یعنی با ورود سبک زندگی غربی به فرهنگ، اکنون در حال حرکت به سمت فلسفه غربی هستیم؟

به نظر می‌رسد که ما ابتدا مقهور اقتدار و تکنولوژی آنها شدیم و علوم‌ناظر به این سطح از قدرت و تکنولوژی را وارد کردیم ولی این ظاهر قضیه است؛ زیرا واردات در همین سطح باقی نمانده و عمق گرفته است؛ یعنی آن لایه‌های عمیق و تئوریک خودش را طلب کرده و به همراه خودش آورده است. در یک مقطعی که پوزیتیویسم می‌آید و اظهار ضدفلسفی بودن می‌کند و فلسفه را معنای جدیدی می‌کند؛ این تعریف با معنای تاریخی ما از فلسفه متفاوت است؛ چراکه یک ذهنیتی است که برای آنان شکل گرفته است. مرحوم علامه (ره) در کتاب علی (ع) و فلسفه الهی که حدود ۶۰ سال پیش آن را نوشته‌اند، ابتدا معنای فلسفه را در جهان اسلام بیان کردند و سپس معنای فلسفه در جهان مدرن، یعنی حرف کانت و کنت را بیان کرده‌اند و خیلی خوب و دقیق هم گفته‌اند. البته در آن زمان تعبیری که الان در فلسفه غرب با عنوان ابژکتیو، سوژکتیو یا اینتر سوژکتیو هست، آن زمان مطرح نبوده است لکن ایشان دقیقاً همان معنایی را در فلسفه غرب توضیح داده‌اند. اگر در اولین مواجهات فرهنگ غرب با فرهنگ ما، فلسفه اسلامی با یک سرعت جدی‌تری به آن پاسخ می‌داد و با آن تقابل می‌کرد، شاید قدرت و قوت فلسفه اسلامی مانع از این بود که فلسفه غرب به این سرعت وارد فرهنگ ما شود. مواجهه با فرهنگ غرب در چندین لایه مختلف، از لایه‌های رویی تا لایه‌های میانی و عمیق ممکن است. برخی افراد مانند مرحوم علامه طباطبایی (ره) عالی‌ترین افق که شهود حقایق هستی است را در خود محقق کرده‌اند. ایشان لایه‌هایی از عالم و هستی را مشاهده می‌کند که جهان مدرن به‌شدت به آن پشت کرده است. کسی که ذکر

آسمان و زمین را می‌شوند و جریان حیات را می‌بیند، وقتی با فلسفه‌ای مواجه می‌شود که می‌گوید: «واقعیت در حس، منحصر است و مابقی هر چه هست، صرفاً مربوط به ذهن است.» او به چنین فلسفه‌ای می‌خندد! چرا که او در حال مشاهده واقعیتی عمیق است. اما آن جریان رقیب، فرهنگ عمومی را می‌روید. در مقابله با این جریان، آیا اندیشمندان مادر گفت‌وگو با فلاسفه غربی وارد می‌شوند؟ ما فیلسوفانی داریم که حکمت سینوی یا اشراقی یا صدرایی را به خوبی می‌خوانند اما یک کلمه و جمله با جریان رقیب خود درگیر نمی‌شوند؛ و اصلاً خود را کاملاً کنار می‌کشند. اما فیلسوفان بزرگی در حال حاضر داریم، اما چه کسی است که مانند علامه طباطبایی (ره) برود با آنها درگیر شود؟ کیست که اصول فلسفه بنویسد؟ کیست که وقتی مارکسیسم آمده، پاسخ آن را بدهد؟ یا کیست که در میزان در جابه‌جای آن به همه رویکردهای مدرن پاسخ دهد؟ شما میزان را با المنار مقایسه کنید و ببینید این مقاومتی که علامه طباطبایی (ره) در برابر فرهنگ غرب کرده، قابل مقایسه است؟ این‌ها خصوصیات علامه (ره) است. اینک فرهنگ غرب، یک هژمونی عظیم راه انداخته و فضای علمی جهان را تسخیر کرده و برایش تعیین تکلیف کرده، یک نوعی اغواء است. اغواء که فقط به مغالطه لفظی نیست؛ اینکه چشم و گوش جهان را از آنچه خود می‌خواهد، پر می‌کند، اغواء است. در مقابله با این فرهنگ، اگر در انقلاب اسلامی، مرحوم امام (ره) توانست در شکست عرصه عملی و سیاسی موفق عمل کند، اما در مقابله با تئیدها و رشته‌های نظری فرهنگ غرب، آن کسی که قد علم کرد، مرحوم علامه طباطبایی (ره) بود. البته خیلی‌های دیگر هم بودند که سعی داشتند، با فرهنگ غرب مواجه شوند و به آنان پاسخ دهند لکن بعضاً وارد چهارچوب مفاهیم و نظام علمی آنان شده‌اند و به نحوی شکست خوردند.

به‌عنوان تجویز متناسب با سیر بحث این جلسه، چه اتفاقی در نظام دانشگاهی ما باید رقم بخورد تا پشوتانه فلسفی حاصل از اندیشه مرحوم علامه طباطبایی و سایر فلاسفه مسلمان در مکتب اجتماعی انقلاب اسلامی فعلیت یابد؟

ما چون نوعاً در زمین بازی و میدانی که رقیب طراحی کرده است، به دنبال دانش اجتماعی خود می‌رویم، کور حرکت می‌کنیم و اصلاً امکان دیدن دانش اجتماعی خود را نداریم! وقتی هم که می‌خواهیم چیزی تولید کنیم، چیزی شبیه به آنچه که آنان تولید کرده‌اند، تولید می‌کنیم. بر خلاف این سبک رایج، در قدم اول، باید این میدان بازی را تغییر داد و مفاهیم اساسی که آنان برای ما ساخته‌اند را بمساران کرد. باید مفهوم علم و عقل را مجدداً در فرهنگ علمی خود بازخوانی کنیم. تا این تعریف‌ها عوض نشود، روش‌ها و مرجعیت‌های متناسب با آن به وجود نیاید و در حوزه علوم آکادمیک ما به رسمیت شناخته نشود، این اوقات بسیار جدی است. البته این چنین کارهایی تلاش‌های علمی و بنیادین جدی و همه‌جانبه می‌خواهد که ما باید با تجهیز علم و فرهنگ ما خود به سلاح قلم و منطق و برهان و استدلال، یک هیمنه نظری جدی متناسب با فرهنگ خود به وجود بیاوریم. مادامی که دانشگاه نتواند یک بازاندیشی ریشه‌ای و بنیادین در تفکرش انجام دهد، ما این مشکل را به صورت جدی خواهیم داشت.

اخلاق هواداری



محمد سعید عبداللهی

دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق

امروزه بخش قابل توجهی از ورزش در تمامی ساحتهای آن، با وجود مساله مهمی به نام «هوادار» گره خورده است. برهه چندسال‌ای که در آن به‌دلیل فراگیری بیماری، هواداران اجازه حضور در کنار ورزشکاران را نداشتند، بیشتر از بیش ضرورت و اهمیت این عنصر کلیدی در ورزش یعنی مساله هواداری را روشن ساخت. هوادار نه‌تنها یک تماشاگر ساده که خود بخشی از ماجرای ورزش است. باری در دوره مدرن، ورزش دیگر تنها جست‌وختی ساده برای سلامتی یا قهرمانی نیست، بلکه تبدیل به امری صنعتی، سیاسی و فرهنگی شده است. برای نمونه سال‌هاست که بسیاری از کشورها از جمله برخی کشورهای عربی رویکردهای سیاسی و فرهنگی‌شان را از رهگذر ورزشی محبوب مانند فوتبال پیش می‌برند و در این امر نیز تا اندازه زیادی موفق بوده‌اند. از این رو در شرایط جدید هواداری نیز ویژگی‌های جدیدی پیدا کرده است و هوادار به‌عنوان بخشی از این مجموعه نقشی محوری دارد. این هواداران که برخی از جامعه هستند در یک مسابقه ورزشی هم اثر می‌گذارند و هم تأثیر می‌پذیرند. این تأثیر و تأثر هوادار افزون بر امر ورزش، بازنات‌های مهمی نیز در جامعه دارد. این روزها و حضور تیم ملی کشورمان در مسابقات جام‌جهانی و تأثیری که هواداران از قش‌های مختلف مردم روی آنها می‌گذارد و همچنین تأثیری که ملی‌پوشان با کنش‌های ورزشی و غیرورزشی خود روی هواداران می‌گذارند، نمونه کاملاً روشنی از اهمیت این مساله است. اما مفهوم «هواداری» به شکل دقیق به چه معناست؟ «هوادار» کیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه وظایفی در برابر ورزش و تیم محبوب خویش دارد؟ در بزرگانه‌های شکست یا پیروزی چه رفتاری باید داشته باشد؟ در برابر تیم مقابل چه رفتاری باید نشان دهد؟ نسبت به بازیکنان خودی و حریف چه واکنشی باید داشته باشد؟

کتاب آدم کدلاک، استاد دانشگاه ویک فارست آمریکا تلاش می‌کند تا پرسش‌های بالا و بسیاری دیگر از پرسش‌ها را در زمینه اخلاق هواداری با بیانی فلسفی و دقیق پاسخ دهد. کتابی که به‌تازگی توسط انتشارات راتاج روانه بازار شده است، «بیانگر این نکته است که چرا هواداری بخش ارزشمند و مهمی در زندگی امروز بشر است. کدلاک در مسیر خویش به بحث‌های اخلاقی زیادی اشاره دارد. او به آسیب‌هایی که بازیکنان و هواداران ممکن است به آن دچار شوند می‌پردازد، همچنین سعی در پاسخ دادن به این پرسش دارد که چگونه هواداران به ورزش و بازیکنان عنینت می‌دهند. نویسنده این امر را نیز تحلیل می‌کند که به چه دلیل در گوشه گوشه دنیا هواداران به‌قدرت طرفدار تیم‌های ورزشی زنان هستند. در بخش‌هایی از کتاب نیز کدلاک تلاش می‌کند راهکارهایی را برای برطرف‌کردن از پارهای از مشکلات اخلاقی که هواداری می‌تواند به همراه داشته باشد روشن سازد. آدم کدلاک که استاد فلسفه است در مقدمه کتاب به این نکته توجه می‌دهد که خود نیز یکی از هواداران ورزشی است و این کتاب برگرفته از آقیناوسی از خاطرات او در این زمینه است. نویسنده از اولین تجربه هواداری‌اش در ۶ سالگی می‌گوید و اینکه چطور نرم‌نرمک با مفهوم هواداری آشنا شده است. در فصل اول کتاب، کدلاک به زیبایی شرح می‌دهد که چگونه هواداران ورزشی به هنگام توصیف عملکرد تیم خود در ضمایر اول شخص استفاده می‌کنند. برای نمونه آنها می‌گویند: «امروز اصلاً خوب بازی نکردیم»، «اگر مهاجمی بهتر می‌داشتیم شرایط ما بسیار فرق می‌کرد.» برخی از نویسندگان بر این باورند که این روحیه هواداران در به کار بردن چنین ضمیر‌هایی و سهم دانستن خویش در تیم، کاربردی غلط است. مادامی که کسی در تیمی فعالیت ندارد یا کارمند نباشد، حق چنین کاربردی را ندارد. وقتی طرفداران جملاتی مانند «ما بازی را بردیم» می‌گویند، از نظر زبانی ویژگی‌هایی را به خود نسبت می‌دهند که در واقع آنها را ندارند و در نتیجه تمایز اساسی بین شرکت‌کنندگان و مشاهده‌کنندگان را از بین می‌برند. کدلاک این معنا را با دقت بسیار زیادی می‌کاود و این پرسش را مطرح می‌سازد که این استفاده بی‌اندازه هواداران از واژه «ما» چه هزینه‌های بالقوه‌ای می‌تواند برای آنها داشته باشد. نویسنده در فصل‌های دیگر کتاب نیز با بیانی فلسفی و شیوا و بهره بردن از تجربه‌های شخصی خود به زیبایی به بررسی و تحلیل دیگر زوایای مساله هواداری می‌پردازد.

کتاب کدلاک، افزون بر یک مقدمه با عنوان «بررسی اخلاق هواداری در عصر پس از همه‌گیری» دربردارنده فصل‌هاست زیر است:

۱. در باب «ما»
۲. چار ورزش‌ها مانند شکسپیر هستند؟
۳. آنها را مانند یک برادر دوست داشته باشید
۴. پرهیز از دام‌های عنینت
۵. دفاع محتاطانه از فوتبال
۶. هواداری برابری طلب
۷. هواداری جهان‌وطنی

نویسنده در بخش آخر کتاب با عنوان نتیجه‌گیری، دستورالعمل‌هایی برای هوادار خوب بودن می‌دهد. برخی از آنان چنین هستند:

همواره به یاد داشته باشید که ورزشکاران نیز در زمره مردم هستند.

به دقت در باب آنچه ورزشکاران به شما مدیون هستند فکر کنید. نسبت به فضاهای مجازی و برخط بسیار محتاط باشید. سعی کنید از طرفداران دیگر، به‌ویژه هواداران جدید قدردانی کنید.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Adam Kadlac
- 2- Wake Forest University
- 3- Kadlac, Adam (2022) THE ETHICS OF SPORTS FANDOM, Routledge

